

در آستانه‌ی شب‌های قدر
پای دوست داشتن
تو در میان است
 ۳
من سیتی
جانم!
 ۶



ISSN 1735-5745

ویژه‌ی نوجوانان، سال بیست‌ویکم، شماره‌ی ۱۰۳۳، پنج‌شنبه ۹ اردیبهشت ۱۴۰۰، ۱۶ رمضان ۱۴۴۲، ۲۹ آوریل ۲۰۲۱، ضمیمه‌ی شماره‌ی ۸۲۰۸ همشهری

سفره‌ی خدا

● فاطمه ناظری

روزها چه قدر سبز و آبی‌اند
 مثل جنگل و نگاه رودها
 مثل یک پرنده‌ی رها، دلم
 می‌پرد به سوی آبی خدا

میهمان سفره‌ی خدا شدم
 سفره‌اش پر است از یگانگی
 بوی نان رحمت و صفا و نور
 شکر ایزد و ادای بندگی

با فرشته‌های خوب و مهربان
 غرق روزه و نماز می‌شویم
 چشم می‌شویم و مثل غنچه‌ها
 با اذان صبح باز می‌شویم

میهمانی خدا خوش است، خوش
 طعم میوه‌ی بهشت می‌دهد
 از دل تمام روزه‌دارها
 گرد غم، غبار غصه می‌پرد

بازگشت مداد بنفش

۱۴



در آستانه‌ی سال روز شهادت امام علی‌ع

کوچه‌ها از خواب بیدار

۳

انجمن توری ال‌راوی

در راه رسیدن به قله‌ی کرونا هستیم!

● نفیسه مجیدی‌زاده

کرونا فزبندی دارد؛ موج و قله و محور دارد. بیماری عجیبی است. سخنگوی ستاد ملی مقابله با کرونا گفته موج چهارم کرونا با سرعت انفجاری سراپت می‌کند، اما هنوز به قله‌ی این موج نرسیده‌ایم. پیام‌های بهداشتی متعدد هشدار می‌دهند روزهای ابتدایی بیماری را جدی بگیرد تا وارد فازهای بعدی کرونا نشوید و اگر بیمار نشدید مراقبت‌های بهداشتی را سخت‌تر کنید.

اگر بیمار شدیم

تقریباً همه‌ی پزشکان و دست‌اندرکاران حوزه‌ی سلامت معتقدند در دوران کرونا، هرکس علائم سرماخوردگی دارد که معمولاً با بدن درد، آبریزش بینی، سردرد و... همراه است، باید بنایش را بر کرونا بگذارد. یعنی ابتدا خود را در خانه قرنطینه کند، مایعات فراوان و دمنوش بنوشد و اگر چهار تا پنج علائم هشدار را پیدا کرد، به پزشک مراجعه کند. از سوی دیگر بعد از گذشت یک سال از شیوع کرونا، پزشکان می‌گویند کرونا یک نسخه‌ی واحد ندارد، بلکه چند فاز مختلف دارد. بنابراین بیمار نباید منتظر بماند تا هرزمان وارد فاز حاد بیماری شد به پزشک مراجعه کند، چون ویروس کرونا در هفته‌ی اولی که وارد بدن افراد می‌شود فرصتی برای تکثیر دارد و در این فاز، پزشک درمان ضد ویروس را شروع می‌کند. این یعنی با یک ویروس و درمان پیچیده روبرو هستیم!

تفاوت‌های آلرژی فصلی با کرونا

مرکز تحقیقات ایمنولوژی دانشگاه علوم پزشکی ایران در گزارشی تفاوت‌های آلرژی فصلی و بیماری کرونا را چنین عنوان می‌کند: «خارش، از اصلی‌ترین و شاخص‌ترین تفاوت‌های آلرژی تنفسی و بیماری کروناست. اساساً در آلرژی فصلی و به‌طور کلی آلرژی‌های تنفسی، خارش بسیار زیاد است، در حالی که در بیماری کرونا، اصلاً خارش وجود ندارد یا بسیار اندک است. تب در آلرژی وجود ندارد، هرچند برخی از افراد احساس گرما می‌کنند. تب در آلرژی ندارند. اما در بیماری کرونا، تب یکی از علائم اصلی به‌شمار می‌آید. بدن درد و کوفتگی عضلات هم از علائم اصلی بیماری کروناست، در حالی که در آلرژی، برخی از افراد مبتلا احساس رخوت و بی‌حالی دارند که با درد و کوفتگی بدن کاملاً متفاوت است. پاسخ به آنتی‌هیستامین‌ها، یکی از روش‌های متمایزکننده‌ی بیماری آلرژی با بیماری کروناست. به این صورت که افراد آلرژیک، به‌خوبی به درمان با آنتی‌هیستامین‌ها پاسخ داده و به میزان قابل توجهی علائم آن‌ها فروکش می‌کند. در حالی که بیمار مبتلا به کرونا به آنتی‌هیستامین پاسخ نداده یا به میزان بسیار اندکی پاسخ می‌دهد.»

روزهای طلایی

روزهای ابتدایی ابتلا به کرونا را روزهای طلایی می‌نامند و پزشکان معتقدند این روزها را نباید از دست بدهیم. خبرگزاری ایسنا در گزارشی به نقل از دکتر «میساقیم» متخصص بیماری‌های داخلی می‌نویسد: «همه‌ی افراد تجربه‌ی سرماخوردگی را دارند، بنابراین نباید انتظار داشته باشند علائم بیماری تا یک هفته یا ۱۰ روز ادامه داشته باشد و حتی علائمی مثل تب یا بدن درد بدتر شود. اگر علائم بیماری فردی ظرف چند روز بهبود پیدا نکرد یا علائمی داشت که نشان می‌داد حال بیمار نه تنها رو به بهبودی نیست، بلکه در حال بدتر شدن است، باید حتماً به پزشک مراجعه کند. این نکته را هم باید در نظر داشت که همیشه سطح اکسیژن بیمار افت نمی‌کند، به خصوص در افراد جوان. بنابراین نباید منتظر افت اکسیژن بود. پس ۱۰ روز اولیه را نباید از دست دهیم و در این مدت حال عمومی بیمار نشان می‌دهد که نیاز مراجعه به پزشک به صورت تلفنی، آنلاین یا حضوری و درمان سریع را دارد.»

از خودمان محافظت کنیم

وزارت بهداشت، درمان و آموزش پزشکی در گزارشی آورده است: «ویروس کرونا از طریق ذرات و قطرات مایع به افراد دیگر منتقل شده و در گلو تکثیر می‌شود. عوامل این بیماری از گلو در مقایسه با شش‌ها، سریع‌تر می‌توانند از بدن بیمار بیرون شوند؛ یعنی همراه با عطسه، سرفه یا بازدم. به این ترتیب ویروس کرونا (SARS-CoV-2) در همه‌ی سطوح گسترش می‌یابد و در آن‌جا به غشاهای مخاطی رسیده و بعد از طریق لمس کردن با دست، به دیگران سراپت می‌کند.»

حالا سؤال این جاست که ما چه طور می‌توانیم در برابر این بیماری، از خودمان و دیگران محافظت کنیم؟

- نشستن مداوم و با دقت دست‌ها تا مچ را با جدیت ادامه دهید.
 - حضور در مکان‌های شلوغ و سر بسته را برای خودتان ممنوع کنید.
 - به غشاهای مخاطی دهان، چشمان و بینی‌تان دست نزنید.
 - دو ماسک را با هم بزنید؛ ابتدا یک ماسک جراحی و بعد روی آن یک ماسک پارچه‌ای.
- این کار تا ۹۵ درصد از انتقال ویروس جلوگیری می‌کند.

همشهری

گروه ضمائم همدشهری ناشر نشریات:
دوچرخه، استان‌ها، محله
نشانی: تهران، خیابان ولی عصر
نرسیده به پارک‌وی، کوچه‌ی توج
شماره‌ی ۱۴، روزنامه‌ی همدشهری
(طبقه‌ی پنجم: دوچرخه)
تلفن: ۲۳۰۲۳۱۰۰

و با سپاس از بخش‌های مختلف روزنامه‌ی همدشهری
سندوق پستی دوچرخه: ۵۴۴۶-۱۹۳۹۵
تلفن: ۲۳۰۲۳۵۳۴ / نامبر: ۲۳۰۲۳۵۹۱
پست الکترونیکی: docharkkeh@hamshahri.org
دوچرخه را آنلاین بخوانید:
@docharkkeh_weekly
newspaper.hamshahronline.ir
hamshahronline.ir/service/Children

سر دبیر: فریبا خانی

تحریریه: شیوا حریری (چشمه‌ها)، نفیسه مجیدی‌زاده (دماسنج)، سیدسروش طباطبایی پور (مدیر داخلی نشریه)، علی مولوی (شهر فرنگ و چرخ فلک)، یاسمن رضائیان (خانه‌ی فیروزه‌ای)، حسین تولایی (شعر)، نیلوفر نیک‌بنیاد و محمود اعتمادی (عکس)
آئلیه: علی مولوی (مدیر هنری)، علیرضا صفری (صفحه‌آرا)، ابراهیم رستمی عزیزی (مسئول هماهنگی)

دوپرینت

ضمیمه‌ی هفتگی روزنامه‌ی همدشهری
ویژه‌ی نوجوانان
سال بیست و یکم، شماره‌ی ۱۰۳۳
پنج‌شنبه ۹ اردیبهشت‌ماه ۱۴۰۰
صاحب امتیاز: مؤسسه‌ی همدشهری
مدیر مسئول: نیلوفر قدیری

خانه‌ی فیروزه‌ای



انگار که از پشت پنجره‌ها کنار نمی‌روند. حتی وقتی پشت پنجره نیستند، باز هم چشم‌هایشان آن‌جاست. چشم‌هایشان منتظر است. کسی که همیشه به دیدارشان می‌رفت، نیامده است.

آن‌ها می‌روند و می‌آیند. سرک می‌کشند. صدای قدم‌هایشان در ذهن خانه می‌نشیند. خانه نیز سکوت کرده است. کوچه ساکت است. تمام شهر ساکت است. فقط صدای پاهای بی‌قراری می‌آید که یک‌جا بند نمی‌شوند.

بعد از آن نوبت به قلب‌ها می‌رسد. صدای قلب‌ها بر جان خانه می‌نشیند. حالا صدای آن‌ها بلندتر از صدای قدم‌هاست. اندوه و دل‌تنگی، صدای قلب‌ها را به اوج رسانده است. کوچه چنان ساکت است که انگار تا ابد به خواب رفته است. انگار هیچ‌وقت کسی از آن عبور نکرده است. پرنده‌های کوچکی که صبح ولوله به پا کرده بودند در خود فرو رفته‌اند.

پرنده‌ها بیش‌تر از هر مخلوق دیگری بوی پرواز و آسمان را می‌شناسند. آن‌ها بوی آسمان را که بر قلب پدر نشسته بود شنیده بودند. خانه‌ی پدر نیز ساکت است. تنها صدای اهالی بی‌قرار خانه به گوش می‌رسد و کلمه‌هایی که نیایش‌های پدر را روایت می‌کنند.

پنجره‌های خانه‌ها خاموش‌اند. خوابیده‌اند تا صبح، بار دیگر، با آفتاب روشن شوند. پنجره‌های یکی از خانه‌ها روشن است. صبح اما خاموش می‌شود و دیگر با آفتاب روشن نخواهد شد. چراغ هیچ شب و آفتاب هیچ روزی نمی‌تواند خانه را بعد از این روشن کند.

خواب کوچی آشفته شده است. کوچه

در آستانه‌ی سال‌روز شهادت امام علی‌ع

کوچه از خواب پرید

● یاسمن رضائیان

و خاطره‌هایش را در ذهنشان مرور می‌کنند. انگار هنوز منتظرند تا بیاید و تعبیر خواب غمگین کوچی را تغییر دهد. آن چشم‌ها هنوز از پشت پنجره به سمت خانه‌ی پدر نگاه می‌کنند، پرنده‌ها آن حوالی پرسه می‌زنند و کوچه منتظر است تا از این خواب غمگین هزارساله برخیزد و نور را ببیند که در پنجره‌های خانه‌ی پدر طلوع کرده است.

دوخت. صدای دیگری از آن‌جا می‌شنید. صدای پدر بود که با خدا حرف می‌زد. یک‌باره آندوه در دلش نشست. نکند دیگر آن صدارا شنود؟

صبح، خواب کوچی تعبیر شده بود.

هنوز از تمام خانه‌ها، از دل قلب‌ها و قدم‌ها، از عمق کوچی، صدای پدر می‌آید. انگار که همه او را به نام صدا می‌زنند

چه خواب عجیبی دیده بود. چه غم بی‌انتهایی در آن بود. انگار اتفاقی در راه بود. یادش افتاد شب پدر از آن‌جا گذر نکرده بود. به خانه‌ها نگاه کرد. آن چشم‌های منتظر هنوز از پنجره‌ها سرک می‌کشیدند. احساس کرد صدای قلب‌های بسیاری را می‌شنود. از دور و از نزدیک.

از همه‌ی خانه‌ها. به خانه‌ی پدر چشم

در خواب پاهایی را دیده بود که دوان دوان به سمت خانه‌ی پدر می‌دویدند. پرنده‌هایی را دیده بود که دل آشوب به سمت خانه‌ی پدر پرواز می‌کردند. کوچی، خورشید را در خواب دیده بود.

در خانه‌ی پدر غروب می‌کرد و جهان، انگار جهان با غمی عظیم به سمت خانه‌ی پدر دویده بود. کوچی از خواب پرید. صدای قلب خودش را می‌شنید.

در آستانه‌ی شب‌های قدر

پای دوست داشتن تو در میان است

● بهار کاشی

می‌کشد تا فرصت از دست نرود. هر کسی در نیایش‌هایش تو را به شیوه‌ی خود خطاب می‌کند. راستی، تو چند نام داری؟ در نیایش هر کس می‌توانی نام تازه‌ای بگیری. همه‌ی نام‌هایی که آدم‌ها از سر دوست داشتن به تو می‌دهند زیباست. همه‌ی نام‌ها گویاست اما هیچ کدام برای تو کافی نیست. دوست داشتن زبان آدم را باز می‌کند و دلیلی می‌شود تا آن را که دلخواه است به نام تازه‌ای بخوانیم. اما باز هم همه‌ی نام‌ها محدودند. هیچ‌وقت قبول نکرده‌ام این نام‌ها تو را تمام و کمال نشانم می‌دهند.

شب پناه و تکیه‌گاه است و این شب‌ها بیش‌تر از همیشه تکیه‌گانه‌اند. چون تو آن‌ها را از میان بسیار شب‌های دیگر برگزیده‌ای. نام‌های تو تکیه‌گانه‌اند. در این شب‌ها به نام‌های پناه می‌برم و با لحن آن‌ها با تو حرف می‌زنم. با تویی که گفته‌ای در این شب‌ها سرنوشت آرزوها و دعاها را رقم می‌زنی. مانند سرگشته‌ای که از سرگشتگی خود سرمست است، خودم را به دست بی‌شمار نام تو می‌سپارم تا از میانشان یکی را برگزینم. آن را که بیش‌تر می‌تواند تو را به من بشناساند. نامی که کاری کند تا هر لحظه بیش‌تر از پیش دوست داشته باشم. این که بتوانم بی‌وقفه دوست داشته باشم، سرنوشتی است که دعا می‌کنم برایم رقم بزنی.

پای دوست داشتن تو در میان است اگر که در چنین شب‌هایی بیدار می‌مانم. دلم می‌خواهد با تو بیش‌تر از همیشه حرف بزنم. خواب، فرصت حرف زدن را کوتاه می‌کند. وقتی قرار است با تو حرف بزنم نمی‌خواهم حتی ثانیه‌ای را از دست بدهم. پس قلبم از خواب دست

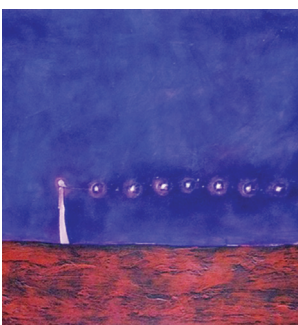


فِيهَا يُفَرِّقُ كُلُّ أُمَّرٍ حَكِيمٍ
در آن شب هر امری بر اساس حکمت (الهی) تدبیر و جدا می‌شود

آیه‌ی چهارم سوره‌ی دخان ترجمه‌ی آیت‌الله ناصر مکارم شیرازی شب، خلقتی عجیب است. پناه و تکیه‌گاه است. همه‌ی غوغاهای روز را کنار می‌زند و جهان را به آرامش می‌رساند. اگر چه غم‌ها و دل‌تنگی‌ها می‌توانند در شب بزرگ‌تر بنمایند، اما در نهایت، خواب شبانه بر چشم‌ها می‌وزد و دنیای خواب، غم‌ها را تا رسیدن طلوع صبح تسکین می‌بخشد.

عجیب‌تر از خلقت شب حالتی است که در آن جریان دارد. در دل آرامش عمیقش شورهای بزرگی برپاست. قلب‌های بلند پرواز و سرهای پرشور در آرامش شب بیدارند. این شور با آن آرامش تناقضی ندارد و همین است که حالات شب را عجیب می‌کند.

آیا کسی از قلب‌های بلند پرواز و سرهای پرشور سؤال می‌کند چرا در آرامش شب هم چنان بیدارند؟ چه در ذات آن‌ها وجود دارد که خواب را از چشم‌هایشان دور می‌کند؟ باید پای دوست داشتن در میان باشد. دوست داشتن انسان را همواره هوشیار نگه می‌دارد. دوست داشتن شور به پا می‌کند و کسی که در سرش شور به پاست خواب نخواهد داشت.



تصویرگری: زکا

به شب اشاره می‌کنم

● اوکتای فراغی

وقتی که در قلب شب با یاد تو بیدار ماندم دعاها را شنیدی و معجزه آفریدی. اکنون درباره‌ی تو هر کس از من می‌پرسد به شب اشاره می‌کنم؛ فرصتی که در آن آسمان به زمین نزدیک‌تر می‌شود و معجزه‌ها، چون ستاره‌های دنباله‌دار (برآورنده‌ی آرزوها) از آسمان روحمان عبور می‌کنند.

داد: «بله! چون یک‌بار مرا صدا زد و گفت دوست دارد مثل قدیم با ما نقاشی بچه‌های هشت‌ساله را رنگ کند... دیگر آن نقاشی‌ها به نظرش تکراری نمی‌آمدند.»

مدادسفید گفت: «و جالب است بدانید که دیگر اصلاً از خط بیرون نمی‌زد!»

آقای مجری گفت: «چه خوب! یعنی چه اتفاقی افتاده بود؟»

مدادسیاه گفت: «او برایمان یک نامه بنفش نوشته بود...»

مدادسفید گفت: «بگذارید نامه را برایتان بخوانم.»

آقای مجری گفت: «بله حتماً! فقط حواستان باشد که داریم به پایان برنامه نزدیک می‌شویم و خیلی وقت نداریم.» مدادسفید شروع کرد به خواندن نامه:

پدر و مادر عزیزم!

مدادسیاه و مدادسفید نازنین!

شما من را با دنیای رنگارنگ آشنا کردید. من از شما یاد گرفتم که رنگ‌ها در نقاشی‌های قدیمی و دوستی‌های قدیمی هم پیدا می‌شوند. ممنون که اجازه دادید دنیاهای جدید را هم تجربه کنم. بابت تمام آن روزها که از شما دور شده بودم و تک و تنها برای خودم نقاشی می‌کشیدم متأسفم!

فرزند کوچک شما

مداد همیشه‌بنفش

آقای مجری گفت: «عالی است! شما

پدر و مادری نمونه هستید!»

مدادسفید در حالی که اشک‌ها را از

گوشه‌ی چشمش پاک می‌کرد، گفت:

«در واقع بنفش‌جان باعث شد ما پدر و

مادر نمونه‌ای بشویم!»

مدادسیاه با بغض گفت: «بله! ما

خیلی چیزها از او یاد گرفتیم!»

آقای مجری رو به دوربین کرد و با

هیجان گفت: «همان‌طور که دیدید

مدادبنفش متوجه شد تنها کسانی که

همیشه حامی و پشتیبان او می‌مانند،

پدر و مادرش هستند. پدر و مادری که

حتی در روزهای سخت و پراز اشتباه هم

او را رها نکردند. ما همه به مدادبنفش

افتخار می‌کنیم.

اما شما بیننده‌های عزیز توی خانه! با

ما تماس بگیرید و داستان‌تان را برایمان

تعریف کنید. شاید شما مهمان بعدی

برنامه ما باشید. تادردی دیگر بدرد.»



تصویرگری: ناتان بودر

بازگشت مدادبنفش

● صدیقه حسینی

مدادسفید گفت: «حتی ابرها را هم بنفش می‌کرد.»
مدادسیاه اضافه کرد: «حتی یک‌بار خورشید را هم بنفش کرده بود!»
آقای مجری گفت: «وای... چه وحشتناک! پس می‌خواهید بگویید دیگر نمی‌شد کنترلش کرد؟»

مدادسیاه چند کاغذ از جیبش درآورد و گفت: «آخرین بار این‌ها را اتفاقی توی اتاقش دیدم...»

دوربین جلورفت و روی نقاشی‌ها زوم کرد. روی هر برگه‌ی کاغذ، تصویری از یک سیگار نقاشی شده بود.

آقای مجری گفت: «یعنی می‌خواهید بگویید دور از چشم شما این سیگارها را می‌کشید؟»

مدادسیاه گفت: «بله متأسفانه...»
آقای مجری گفت: «متأسفانه از اتاق فرمان اشاره می‌کنند که این قسمت را نمی‌توانیم پخش کنیم، چون برای نوجوان‌ها بدآموزی دارد و حتی پدر و

مادرها هم ممکن است اعتراض کنند.»
مدادسفید گفت: «بله ما خودمان پدر و مادریم. خیلی خوب این چیزها را درک می‌کنیم.»

مدادسیاه تمام نقاشی‌های سیگاری را جلوی دوربین پاره کرد و گفت: «خدا را شکر که به‌خیر گذشت...»

آقای مجری گفت: «خب ادامه بدهید. چه شد که بچه‌ی شما به اشتباهش پی برد؟»

مدادسیاه گفت: «همیشه فکر

مدادسیاه در همان آغاز برنامه، دستی به موهای پاک‌کنی‌اش کشید و گفت: «راستش حالا که همه چیز درست شده، خیلی دوست ندارم از آن روزها حرف بزنم.»

اما آقای مجری گفت: «چرا؟ شما باید برای ما تعریف کنید. این جور ی شاید نوجوان‌های دیگر هم متوجه رفتارشان بشوند.»

مدادسیاه نگاهی به همسرش مدادسفید انداخت: «خانم شما شروع می‌کنید یا من؟»

مدادسفید سری به تأیید تکان داد و شروع کرد: «خب بنفش‌جان، بچه‌ی ته‌تغاری خانواده‌ی ما بود... ما از روی رنگ پوستش اسمش را گذاشته بودیم

مدادبنفش...»
مدادسیاه اضافه کرد: «البته او یک مدادبنفش معمولی نبود.»

مدادسفید گفت: «بله! از همان بچگی هر وقت قهر می‌کرد، جیب‌های بنفش می‌کشید!»

آقای مجری پرسید: «جیب‌های بنفش؟ می‌توانیم ببینیم؟»

مدادسیاه چندتایی کاغذ از کیفش درآورد، رو به دوربین گرفت و گفت: «نگاه کنید! ما حتی جیب‌های بنفش را هم نگه داشته‌ایم!»

مدادسفید گفت: «پدر و مادرها همه‌جوره بچه‌هایشان را دوست دارند.»

آقای مجری پرسید: «پس بنفش‌جان از همان اول سر ناسازگاری

گذاشته بود؟»
مدادسیاه دستی به سبیل‌های نازکش کشید و گفت: «بله متأسفانه...»
مدادسفید گفت: «حتی موقع نقاشی‌های خانوادگی هم از خط بیرون می‌زد!»

آقای مجری با چشم‌های از حدقه درآمده نگاهشان کرد و گفت: «از خط بیرون می‌زد؟»
مدادسیاه آهی کشید و گفت: «بله! برای خود ما هم عجیب بود. ما بچه‌هایمان رو جوری تربیت کرده بودیم که از خط بیرون نزنند. اما نمی‌دانم چرا او این کار را می‌کرد.»

مدادسفید گفت: «وقتی از او می‌خواستیم با دقت بیشتر تری رنگ کند، عصبانی می‌شد و کل صفحه را خط‌خطی می‌کرد.»

مدادسیاه ادامه داد: «ولی باز هم ما چیزی نگفتیم.»

مدادسفید گفت: «او به همه چیز اعتراض داشت. می‌گفت من و پدرش یک جفت آدم‌های سیاه و سفیدیم و قدیمی فکر می‌کنیم!»

آقای مجری گفت: «چرا؟ دلیلش چی بود؟»

مدادسیاه جواب داد: «خب او می‌گفت این روزها بیرون‌زدن از خط موقع رنگ‌آمیزی، یک جور مُد به حساب می‌آید! می‌گفت بروید نقاشی‌های جدید را ببینید! این روزها دیگر کسی این جور رنگ نمی‌کند!»



معرفی یک بازی متفاوت در سبک اتومبیل رانی

به یاد ماشین بازی!

● خسرو موسوی

اتومبیل رانی سبک جدیدی در بازی‌های کامپیوتری و موبایلی نیست. در واقع از همان دوران آتاری و کنسول‌های قدیمی هم بازی‌های ماشینی هواداران زیادی داشته است. شاید به این خاطر که همیشه از اتومبیل رانی و مسابقه دادن لذت می‌بریم. حالا هم که انواع و اقسام این نوع بازی‌ها با گرافیک بسیار بالا و طراحی‌های شگفت‌انگیز حس یک ماشین سواری و مسابقه‌ی واقعی را برای کاربر ایجاد می‌کند. بازی موبایلی «راننده‌ی تیرکمانی» (Slingshot Stunt Driver) هم در دسته‌بندی بازی‌های ماشینی قرار می‌گیرد، اما بازی متفاوتی است و در عمل قرار نیست در این بازی رانندگی کنید. ممکن است در ظاهر به نظر برسد گرافیک بالایی ندارد، اما بسیار خوب شبیه‌سازی شده است. این بازی در واقع شبیه ماشین بازی‌های دوران کودکی مان طراحی شده و شما قرار است در بخش‌های گوناگون اتاق بازی‌تان،



ارتقا دهید تا بتوانید از مراحل سخت‌تر این بازی عبور کنید. برای این کار لازم است یا هر مرحله را چندبار بازی کنید و سکه جمع کنید، یا تبلیغات بازی را تماشا کنید و سکه‌ی رایگان به دست بیاورید. هر چه مراحل بازی بالاتر می‌رود، عبور از آن هم سخت‌تر می‌شود و در مراحل بالاتر در مسیر ماشین بازی شما موانعی هم قرار داده شده که نتوانید به راحتی به خط پایان مسابقه برسید. این بازی در گوگل پلی بیش از ۱۰ میلیون بار دانلود شده و امتیاز آن از بین ۳/۹ آرای ۹۵ هزار و ۳۸۳ نفر رأی‌دهنده، ۵ است.



جدول سودوکو

● طراح: شراره تهرانی

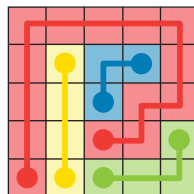
این جدول، نوع متفاوتی از جدول سودوکو است. در این جدول، خبری از بلوک‌های مربع ۹ خانه‌ای نیست و همه‌ی خانه‌های بلوک‌ها به هم ریخته‌اند!

البته قانون سودوکو، هم‌چنان پابرجاست؛ باید عدد‌های ۱ تا ۹ را طوری داخل مربع ۸۱ خانه‌ای (۹×۹) قرار دهید که در هر بلوک رنگی و ستون‌های افقی و عمودی، هر عدد فقط یک بار آمده باشد.

جدول راه‌یاب

● آرش فرخ‌زاد

این یک جدول ۸×۸ است و در واقع حکم یک نقشه‌ی لوله‌کشی را



دارد. همان‌طور که می‌بینید در برخی از خانه‌های این جدول دایره‌هایی رنگی وجود دارد که خانه‌های شروع و پایان هر لوله را مشخص می‌کند. شما باید با کشیدن لوله بین دایره‌های هم‌رنگ، آن‌ها را به هم متصل کنید؛ اما توجه کنید که لوله‌ها نباید همدیگر را قطع کنند و مثل شکل، تمام خانه‌های سفید نقشه هم با لوله‌ها پر شوند.



سؤال مهم

اولی: الو؟ سلام، خوبی؟ ببخشید مزاحمت شدم. به سؤال خیلی خیلی مهم برام پیش اومده بود که ناچار شدم زنگ بزنم.

دومی: چی شده مگه؟! الان ساعت سه و نیم صبحه!
اولی: خیلی ممنون، همین رو می‌خواستم بدونم!

مصطفی فرجی
از گرگان

قرض

اولی: سلام قرض می‌کنم!
دومی: یعنی چه! درست صحبت کن. این چه مدلشه؟ باید بگی سلام عرض می‌کنم. چرا زبان فارسی رو پاس نمی‌داری؟
اولی: خودم بلدم بابا! مخصوصاً این طوری گفتم که یاد بدهی‌ات به من بیفتی!

ابراهیم لشکری
از تهران



۳	۴	۹	۱	۲	۶		۸
۱	۵			۷			
۴	۲		۵	۳		۱	۶
		۲	۷	۱			۴
۸				۹	۴		۳
	۹	۷	۶	۴	۵		۱
	۷	۳		۸		۲	۵
	۴		۳	۷	۵		۲
۵	۸	۹	۱		۶	۴	۷

●	●	●					
		●			●	●	
	●				●		
				●			
●					●		
●						●	●

من سیتی جانم!

● سیدسروش طباطبایی پور

نام گروه ما «مافیا» است که از حرف‌های اول اسم‌هایمان متین روپایی، احمدپسته، فرزاد کرگدن، یاور ندبون و اردلان خان، یعنی خودم ساخته شده است. این یادداشت‌ها، روزنگاری‌های من است از ماجراهای من و گروه مافیا که در روزهای قرنطینه در دفتر خاطراتم می‌نویسم؛ باشد که بماند به یادگار برای آیندگان!



چهارشنبه، هشتم اردیبهشت

توی گروه مافیا پیام دادم که

من: بچه‌ها! باورم نمی‌شه که الان اردیبهشته! چشم به هم زدیم و سال تموم شد.

متین: اونم چه سالی! نه برو بچه‌های کلاس رو دیدیم، نه معلمی رو، نه درو دیواری رو، نه میز و نیمکتی رو.

فرزاد: نه درس خوندم، نه شیطنتی، نه شیشه خرده‌ای، پاک پاک! من: حالا خیلی هم پاک پاک که نه! اون روزی که

سر کلاس آقای نجفی، هی فوت می‌کردی رو که یادت نرفته. یا سر کلاس آقای ولی نژاد که هی می‌گفت فرزاد میکروفن بده و تو صدات رو هی قطع و وصل می‌کردی که یعنی اینترنتم ضعیفه و...

احمد: جواب خدا رو چی بدیم. تاحالا تو عمرم این قدر تقلب نکردم. به روزهایی خودم از خودم خجالت می‌کشم.

من: یادتونه! یه بار آقای نجفی فهمید. ولی اصلاً به روی خودش نیاورد. وقتی از سیر تا پياز جواب رو نوشتم، گفت: «آفرین پسر، همین که الان هم

یاد گرفتی، خیلی خوبه. اصلاً هدف ما همینه! یادگرفتن!» یاور: دیروز از آقای رضایی شنیدم که انگار آقا نجفی هم کرونا گرفته، از اون مدل‌های خفن که آدم رو چه می‌کنه.

احمد: بی خیال یاور! این طوری نگو که دلم از حال می‌ره! معلم مهریون و دل سوزیه. یه بار الکی پیام دادم که آقا امروز تولدمه! می‌شه

کادوی تولدم این باشه که تکالیف شما رو انجام ندم؟ من: عمراً اگه اجازه داده باشه. آقا نجفی روی تکلیف خیلی گیره.

احمد: اختیار دارین! یه نامه‌ی بلندبالا برام نوشت و تولدم رو تبریک گفت. آخرش هم گفت که تکالیف این هفته‌ی درسش رو انجام ندم. یک کتاب

پی‌دی‌اف هم برام ایمیل کرد به عنوان هدیه. یاور: تو که اردیبهشتی نبود؛ مگه اولین روز تابستون به دنیا نیومدی ناقله؟

من: حالا چه کتابی هدیه گرفتی؟ احمد: «اولین روز تابستان» نوشته‌ی سیامک گلشیری.

یاور: شوخی می‌کنی پسر! رو دست خوردی که! حتماً آقا می‌دونسته کی به دنیا اومدی!

احمد: حالا بی خیال! بیاین براش دعا کنیم تا هر چه زودتر خوب بشه.

در هوای هوادار!

وای دفترم! آن قدر ذوق دارم که نمی‌دانم از کجا برایت شروع کنم. در جریان اتفاق‌های هفته‌ی پیش که هستی، ۱۵ تیم لات، یک هوآرم کردند و زدند زیر میز بازی و به فیفا و یوفا و جهان و هواداران فوتبال، دهن کجی کردند و گفتند ما از گل بهتریم و از دماغ فیل افتادیم و از این به بعد تصمیم داریم خودمان «سوپر لیگ» تشکیل دهیم و فقط خودمان با خودمان بازی کنیم و اصلاً کسر شأن ماست که با تیم‌های بی‌کلاس بازی کنیم و وقتی مسی ما به توپ، ضربه می‌زند، زمین، دور توپ مسی ما می‌چرخد و وقتی رونالدوی ما می‌دود، جهان به دنبال رونالدوی ما می‌دود و... خلاصه حال همه را به هم زدند.

افسوس که تیم محبوب من، من سیتی جان هم بین تیم‌های یاغی بود؛ باورم نمی‌شد! یعنی چه طور «پپ» من راضی شد فقط جلوی تیم‌های از ما بهتران بازی کند؟ پپ من که خاکی بود؛ برای هر تیمی حتی کوچک، ارزش قائل بود و به بازیکنان و هواداران شان احترام می‌گذاشت. دفترم! یعنی داشتم دیوانه می‌شدم. پوستر «دی بروینه» را از اتاقم کندم، کلاه آبی آسمانیم را قایم کردم و تادلت بخواهد، زبان روزه، حرص خوردم.

دفترم! برایت سه خبر خوش دارم. مخالفت گواردیولا با مالکان باشگاه اولین خبر خوش بود. انتظارش را هم داشتم. در گفت‌وگویی گفت: «این که دیگر اسمش ورزش نیست، وقتی رابطه‌ی بین تلاش و موفقیت یا تلاش و پاداش از بین برود. این اسمش ورزش نیست، وقتی موفقیت شما از قبل تضمین شده باشد. این که دیگر ورزش نیست، وقتی که دیگر اهمیتی ندارد که شما بازنده باشید.

به همین خاطر است که همیشه گفته‌ام من بهترین رقابت را می‌خواهم، قوی‌ترین آن را...» ماجرا سه روز هم دوام نیاورد؛ آن قدر هواداران فوتبال داد زدند تا مخ تکان خورده‌ی سران باشگاه‌های از ما بهتران، سر جایش آمد و از خر شیطان پایین آمدند. جالب است بدانی اولین

تیمی هم که پا پس کشید، تیم محبوب من بود؛ من سیتی جانم!

و خبر خوش دوم این بود که سوپر لیگ اروپا، رفت روی هوا!

اما خبر خوش سوم، هوش از سرم برد. همین امروز، وقتی رقتم سر کامپیوتر تا تکالیفم را چک کنم، بالای شکلک نامه‌ی الکترونیکی‌ام، عدد یک حک شده بود. اول فکر کردم از این ایمیل‌های تبلیغاتی بی‌مزه است. با بی میلی دو تا کلیک کردم و گل از گلم شکفت: «پیامی برای هواداران ما» باورم نمی‌شد؛ ای میل از طرف باشگاه منجسترسیتی بود؛

بابت دل‌جویی از من به خاطر این که سه روز، نگران و ناامیدم کردند:

«هوادار عزیز! درباره‌ی چند روز گذشته برای تو می‌نویسم، البته شرایط تا حدودی استثنایی بود و برای من مهم است که مستقیماً با تو حرف بزنم... پس از تصمیم‌گیری درباره‌ی پیوستن به سوپر لیگ، ما به این نتیجه رسیدیم که با این تصمیم، نمی‌توانیم پیوند ناگسستنی بین هواداران و حق داشتن فرصت برابر برای رسیدن به موفقیت را به دست بیاوریم.

باید ببینیم که این دو موضوع، برای دی‌ان‌ای باشگاه منجسترسیتی مهم است و هیئت‌مدیره از تصمیمی که باعث شد ارزش‌های تاریخی باشگاه نادیده گرفته شود، ابراز تأسف می‌کند. ما اشتباه کردیم و صمیمانه از هواداران خود به خاطر ناامیدی

ناشی از ۷۲ ساعت گذشته، از شما، عذرخواهی می‌کنیم...

ارادتمند شما، فران سوربانو، مدیرعامل»

اصل نامه را بی‌کم و کاست در گروه مافیا به اشتراک گذاشتم.

شعرنوردی

واج‌آرایی

حسین تولائی

وقتی از موسیقی در شعر حرف می‌زنیم، فقط منظورمان وزن عروضی نیست، بلکه آواها و صداهایی که از کنار هم نشستن کلمه‌ها و حرف‌ها ایجاد می‌شود، موسیقی می‌آفریند و همین عنصر می‌تواند بیانگر چیزی باشد که شعر می‌خواهد آن را بگوید یا نشان بدهد. حالا قبل از این که وارد بحث این یادداشت شویم، کمی به جمله‌های معمولی روزانه فکر کنید که می‌شنوید یا می‌خوانید. گاهی به‌طور اتفاقی در جمله‌ای یا عبارتی، یک یا چند حرف تکرار می‌شود و صدایی که از تکرار این حرف یا حروف می‌شنویم، توجه‌مان را جلب می‌کند. مثلاً: «توبوس سر ساعت رسید/ باید بروم به بانک/ شب‌های شهر یور/ برف و بوران و باد/ قیژ و ویژ»

بعضی از اسم‌ها هم همین ویژگی را دارند؛ مثل «سهراب سپهری»، «فروغ فرخزاد». همین اتفاق طبیعی که از ویژگی‌های بارز کلمه‌ها در زبان فارسی است، یکی از شگردهای مهم ایجاد موسیقی در شعر به شمار می‌رود. به این شگرد یا آرایه‌ی ادبی واج‌آرایی می‌گویند. واج‌آرایی در شعر فارسی پیشینه‌ی زیادی دارد و نمونه‌هایی از آن را در اشعار شاعران بزرگی مثل فردوسی و مولانا و حافظ و سعدی فراوان می‌توان یافت.

خروش از خم چرخ چاچی بخاست

فردوسی

جان بی جمال جانان میل جهان ندارد

حافظ

اما از یک نکته هم نباید غافل باشیم؛ این که شاعر فقط برای ایجاد موسیقی، کلمه‌هایی را که حرف یا حروف مشترک دارند کنار هم نمی‌چیند که اگر این‌طور باشد بیش‌تر شبیه سرگرمی و بازی می‌شود تا شعر. این‌گونه چینش کلمات در کنار هم معمولاً در خدمت جهان و اندیشه‌ی شعر است و بیانگر عاطفه و احساسی است که در شعر جریان دارد. درواقع این شگرد یکی از آرایه‌هایی است که موجب می‌شود موضوع، مفهوم، حالت یا حتی تصویر و صدایی خاص به خواننده منتقل شود و در ذهنش تداعی شود. به مثالی در شعر فروغ فرخزاد دقت کنید: «زندگی شاید یک خیابان درازست که هر روز زنی با زنبیلی از آن می‌گذرد...»

این سطر حس و حالت کسالت و یکنواختی را که در تکرار یک عمل روزمره به‌تصویر می‌کشد، شاعر در این سطر آگاهانه از تکرار حرف «ز» در چند کلمه‌ی پشت‌سرهم بهره گرفته تا صدایی ممتد و یکنواخت را به گوش برساند. در مصراع‌ی که از فردوسی آورده‌ام هم می‌توان صدای حاصل از چرخیدن چرخ چاه را با تکرار حروف «چ» و «خ» شنید. در مثال زیر به صدای آواز پرندگان گوش کنید که از تکرار حروف «ت» و «چ» و «ک» در این دو سطر شنیده می‌شود:

توبه‌ترین ترانه‌ای

که در مسیر چهچه چکاوکان چکیده‌ای

بیوک ملکی

شاعر وقتی از ترانه حرف می‌زند، به شکلی هنرمندانه و البته شاعرانه موسیقی آن ترانه را هم با چیدمان کلماتی با حروف مشترک در کنار هم به گوش می‌رساند. در پایان یک رباعی بخوانید و از شنیدن موسیقی شگفت و زیبایی حاصل از تکرار حرف «د» لذت ببرید. در این شعر، در عین حال تکرار حرف بی‌صدای «د» مکث‌های پی‌درپی و متعددی ایجاد کرده که نمایانگر حالت کسی است که انگار با صدایی بغض‌آلود و با حق‌هق از غمی سنگین حرف می‌زند؛ طوری که شدت بغض و گریه، صدایش را بریده‌بریده کرده است.

در زلف تو بند بود داد دل ما

در بند کمند بود داد دل ما

ای داد به داد دل ما کس نرسید

از بس که بلند بود داد دل ما

قیصر امین‌پور



تصویرگری: بهناز سرآوانی

فرشتگان خدا

تاب خوردن کلمات را در ذهنم احساس می‌کنم. افکارم هلشان می‌دهند و آن‌ها تا بلندای وجودم پرواز می‌کنند. از طرفی به طرفی دیگر می‌روند و چرخ می‌زنند. چرخ می‌زنند و سوهان روحم می‌شوند، ولی نمی‌دانم کدامشان را روی کاغذ بنشانم تا جسم را درست و بی‌کم‌وکاست ابراز کنم تا بلکه کمی قرار ببابم و آرام شوم.

سردرگم شده‌ام و حس و حالی نامعلوم دارم، چون خودم را در وصف این موضوع ناتوان می‌بینم. چگونه بگویم؟ از کدام کارتان حرف بزنم؟ از فداکاری‌هایی که هم‌چون چشمه از زمین می‌جوشند یا از صبر بی‌کرانتان؟ دوری‌های چندماهه‌تان را از آغوش گرم خانواده چگونه تفسیر کنم؟ این که نمی‌توانم فرشتگان خدا را توصیف کنم، عیب است؟

تقدیم به کادر درمان، به‌خصوص پدرم که در این مدت با اقتدار ایستادند و از مملکت‌مان در برابر ویروس سهمناکی که جهان را احاطه کرده، دفاع کردند. تک‌تک ما منت‌دار و دست‌بوس شما هستیم و با این امید نفس می‌کشیم که روزی بتوانیم لطف بی‌حدتان را جبران کنیم.

کانی ختیال

۱۶ساله

تحولات عظیم غیر واقعی

بدهند، اما کمی بعد دریافتیم که هدف مهم‌تری دارند و می‌خواهند با تدریس دیگر همکاران در سراسر کشور آشنا شویم و برای امتحانات آماده‌تر شویم. متأسف شدیم که چرا از اول متوجه نشدیم و گمان بد کردیم! تازه کشف کردیم دسته‌ای درس وجود دارد که خودخوان هستند. یعنی باید بنشینیم و خودمان بخوانیم. اسم کامل‌ترش می‌شود: خودخوان دبیر امتحان‌بگیر. چون طبق قوانینی که هیچ‌وقت ندیده‌ایم خودمان می‌خوانیم و دبیران زحمت می‌کشند و از ما امتحان می‌گیرند.

این روزها خاموشی بی‌مانندی کلاس‌ها را در بر گرفته. این قدر در این مدت رشد کرده‌ایم که سؤالی برایمان پیش نمی‌آید و بحثی هم صورت نمی‌گیرد و مزاحم کلاس نمی‌شویم و امتحانات مجالی هستند که نمره‌های بیست‌مان را تکرار کنیم. این دقیقاً همان چیزی است که همه‌ی ما، از کادر مدرسه تا دانش‌آموزان و خانواده‌ها، دنبالش بودیم!

خیلی دوست داشتیم روزی روزگاری تاریخ از این تحول عظیم صحبت کند و داستان این کلاس‌ها را بنویسد. حیف که این روزها و کلاس‌ها مجازی‌اند و به قول معلم تاریخمان در تاریخ فقط چیزهای واقعی را می‌نویسند!

زینب محمدی

۱۷ساله از شهر قدس

دوران تحصیل من به دو دوره تقسیم می‌شود: قبل از کرونا و بعد از کرونا. ما همیشه از مدرسه گلایه داشتیم و در پی این بودیم که این محیط خسته‌کننده و کسالت‌بار را تبدیل کنیم به مدرسه‌ای خوب و جذاب، اما هرگز فکر نمی‌کردیم که یک ویروس، این قدر فضای آموزشی را تکان بدهد. قبل از قرنطینه کلاس‌ها جالب نبود. نیمی از کلاس، یعنی بعد از ساعت ۱۱ رادر چرت ظهر گاهی به سر می‌بردیم، اما حالا وارد گروه که می‌شویم مواجه می‌شویم با انبوه ایموجی گل و قلب و لبخند در انواع طرح‌ها و رنگ‌ها و هر وقت معلم‌مان می‌پرسد بچه‌ها متوجه شدید، با دسته‌ای استیکرهای شاد و خندان مواجه می‌شود و در پایان به جای لشکریان خسته از درس، بچه‌های خوشحالی را می‌بیند که نه تنها درس را فهمیده‌اند، بلکه با انرژی می‌نویسند: «خانمم... روزتون به شیرینی هندوانه!»

حالا شدیم همانی که باید باشیم. بالآخره مشارکت و کار گروهی را در مدرسه یاد گرفتیم. پشت به پشت هم جواب‌ها را پیدا می‌کنیم و با هم به اشتراک می‌گذاریم و همکاری و مشورت را تمرین می‌کنیم و اگر این همکاری در ابعاد گسترده‌تری باشد و بتوان از قوم و خویش هم کمک گرفت که چه بهتر!

دروغ چرا؟ اول فکر می‌کردیم آن دسته از دبیران عزیزی که از کانال‌های دیگر برای ما فیلم آموزشی تهیه می‌کنند، نمی‌خواهند خودشان درس



عکس: حدیث‌گرچی، ۱۶ساله از تهران



نگاهی به دنیای آبرنگی و بهاری «سارا فن‌در لیندن»

به تماشای باغ خیالی

● علی مولوی

تماشای بهار، گل‌ها و برگ‌های سبز، همیشه در وجودمان حال خوشی ایجاد می‌کند. تا دو سال قبل که کرونایی نبود، بهار که می‌شد می‌رفتیم در دل طبیعت یا بوستان‌های شهری و با تماشای بهارانه‌های طبیعت و گل‌های رنگارنگ، سراسر وجودمان لبریز از حال خوش می‌شد. حالا که کرونا آمده، سهم ما از طبیعت شده نمای پنجره‌ی خانه که آن هم بیش‌ترش ساختمان‌های بلند است. این‌جور وقت‌ها تماشای نقاشی‌های بهاری هم می‌تواند کمی حالمان را خوب کند. درست است که بوی خوش گل‌ها و باد خنک لابه‌لای چمن‌ها را حس نمی‌کنیم، اما در هر حال وصف‌العیش، نصف‌العیش!

«سارا فن‌در لیندن»، هنرمندی فرانسوی است که عاشق بهار و طبیعت است. او می‌گوید طبیعت، الهام و تخیل به هم پیوند دارند و یکی بدون دیگری کار نمی‌کند. او رشته‌ی حقوق خوانده، بعد به عکاسی روی آورده، اما کم‌کم فضای خاکستری شهرها خفه‌اش کرده و به حومه‌ی شهرش نقل مکان کرده است. از آن‌زمان با نقاشی آبرنگ حال خودش و ۳۵ هزار دنبال‌کننده‌اش را با نقاشی‌های رؤیایی و خیالی‌انگیز بهاری خوب می‌کند. فن‌در لیندن اسم باغ خیالی‌اش را «میرگلیس» گذاشته و هرروز در صفحه‌ی اینستاگرامش این باغ آبرنگی را با مخاطبانش از سراسر جهان به‌اشتراک می‌گذارد. اگر دوست دارید آثار بیش‌تری از این هنرمند را تماشا کنید، می‌توانید در روزهای آینده به اینستاگرام دوچرخه به نشانی زیر سر بزنید:

[@docharkkeh_weekly](https://www.instagram.com/docharkkeh_weekly)

